

• بیکاری: پاشنه آشیل سرمایه‌داری •

• پل سوئیزی، هری مگداف • ترجمه: مرتضی محیط •

اوانس امسال، خیر کوتاهی در صفحه اول روزنامه وان ستريت جورنال با این مضمون به چشم می‌خورد:

«بیکاری در سراسر جهان در حال افزایش است و چشم‌انداز آن نیز ترسناک و تار می‌نماید. بنا بر آمار سازمان کار جهانی میزان بیکاری کنونی بی‌سابقه است. «عنی تقی»، رئیس سازمان کار جهانی می‌گوید «نزدیک به ۳۰ درصد نیروی کار در سطح جهانی دچار بیکاری با کسود کار است: ۱۲۰ میلیون بیکار رسمی وجود دارند و ۷۰۰ میلیون دیگر با کسود کار روبرو هستند.» (وال استریت جورنال ۸ فوریه ۱۹۹۴).

مجله «بزنس ویک» نیز چند ماه پیش از آن زنگ خطر را درباره بیکاری فزاینده و مژمن بصدا درآورده بود. عنوان سرمقاله این مجله که با حروف درشت در صفحه اول آن دیده می‌شد چنین بود: «گر از کج خراب است؟». سپس مقاله به طرح این پرسش ادامه پیدا می‌کند: «علت چیست که بالاتر متحده و دیگر کشورهای صنعتی نمی‌توانند سریع‌تر رشد کنند؟ چرا میزان بیکاری، بالا و چشم‌انداز کارایی تیره و تار است؟» (دوم اوت ۱۹۹۴).

وختام بحران بیکاری انگلیس برگزاری کنفرانس بین‌المللی پرسروصدائی شد که در ۱۴ مارس امسال در «دئرویت» با شرکت وزری دارایی، اقتصاد و کار کشورهای هفتگانه صنعتی (بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، کانادا، ژاپن و ایالات متحده) برگزار گردید. این کنفرانس‌های بین‌المللی معمولاً تنها با شرکت وزرای دارایی و اقتصاد برگزار می‌شوند.

اکنون برای نخستین بار وزرای کر نیز در آن شرکت می کردند. این کنفرانس گریه مطبق معمول دست آورد چندانی نداشت، اما فراخوان چنین کنفرانسی و تبلیغاتی که پیرامون آن شد نشانه فضای فکری حاکم بر دهربران کشورهای صنعتی مبنی بر آنستکه مسئله تنها به فشارهای معمولی اقتصادی مربوط نیست.

از این روست که معازن بنیاد روابط بین المللی فرانسه نظر خود را پیرامون این کنفرانس چنین بیان می کند: «از دیدگاه اروپائیان، بیکاری هم اکنون بزرگترین مشکل مثنی است که جهان غرب با آن روبروست و مجمع کشورهای هفتگانه، بی چون و چرا بدان اذعان دارد. چرا که اگر برای این مشکل چاره جوئی نکنیم، تمامی نظام از درون فرو خواهد ریخت» (نیویورک تایمز ۱۴ مارس ۱۹۹۲). علیرغم این واقعیت که سرمایه بویژه برای کمک به کنترل و مهار زدن بر کارگران شاغل نیاز به یک ارزش ذخیره ی بیکاران دارد و چنین ارتشی را بوجود می آورد، اکنون بتدریج این واقعیت بر همگان شکار میشود که درصد بیشتری از ساکنان کره زمین از دیدگاه اقتصاد بازار تبدیل به موجوداتی زائد شده اند. افزون بر آن، فشار برخاسته از چنین توده بزرگ و درحال فزایشی از بیکاران ناامید بطور بالقوه ثبات سیاسی را مورد تهدید قرار خواهد داد و یا سیاستهایی وخیم تر از آن برای نظام کنونی بوجود خواهد آورد. چنین نگرانی هایی اما، تنها یک جنبه از سراسیمگی موجود پیرامون این موضوع را تشکیل می دهد. هیئت حاکمه در حالیکه بر این مسئله آگاه است که بیکاری بیش از حد ممکن است برای ثبات سیاسی میان بار باشد، اما در عین حال از آن میترسد که اگر بیکاری باندازه کافی وجود نداشته باشد پیامدهای وخیم تری بدنبال آورد. اتفاقاً چنین هم شد. به محضی که برعکس رکود اقتصادی اخیر آغاز به بالا بردن شمار مسائل کرد آسفتگی های جذبتنی را به همراه آورد. این مسئله بی درنگ رنجهای خطر را در بازار مالی یصدا درآورد. واکنش بانک مرکزی، فزایش نرخ بهره بود که آنهم ناآرامی بزرگی در بازار مالی امریک و دیگر کشورهای جهان به دنبال آورد. بهای اوراق بهادار دولتی و دیگر اوراق نرضه (Bond) پمند سه ماه رو به سقوط گذاشت و خسارات فراوانی به سفته بازان دارای وامهائی سنگین از جمله شرکت های بانک تراست» وارد کرد.

با فرا رسیدن ماه مارس «مسئولین تنظیم بانکها در وزارت دارائی و بانک مرکزی، دلیل نگرانی از وام بانکها برای پشتوانه سفته بازی های خود در «موضوع پیشگیری از سایعه» بودند» (وال ستریت جورنال ۲۰ مه ۱۹۹۲) فکرش را بکنید! تمام این وقایع تنها بدلیل کاهش مختصر نرخ بیکاری رخ داد. آنچه که تا چند سال پیش مسئله ای بی اهمیت تقی میشد اکنون تا نگر مرحله جدیدی از تاریخ سرمایه داری است که با دوره ای طولانی و پیگیر از رکود، هس فزاینده سفته بازان و بنابراین بازار مالی شکننده و سر به پذیر و جهانی شدن هرچه بیشتر اقتصاد مشخص میشود. همراه این مرحله جدید،

نظریه حدید و سارگار با آن درباره خطر کاهش میزان بیکاری ظاهر میشود. چنین نظریه‌ای بویژه مناسب حال منافع بانکداران، سفته‌بازان بازار مالی و مسئولین مربوطه دولتی است. اقتصاددانان بنوبه خود این نظریات جدید را ظاهری باصطلاح علمی بخشیده‌اند.

از آغاز اقتصاد سیاسی نوین عقیده بر این بوده است که مازاد تولید و بیکاری نشانه اختلال وضع اقتصادی و وجود عدم تعادل در آنست. علت هم‌آنستکه، با دولت با نظام پولی با شتاب و بی احتیاطی بازی کرده است و یا قیمت‌ها و مرزها دچار عدم توازن شده‌اند. مورد اول جای‌جایی وزیرداری را می‌طلبید. مورد دوم نیز با کاهش سطح دستمزدها به توازن میرسد و به اشتغال کامل منجر میشود. در دهه ۱۹۳۰ «جان مینارد کینز» نظریه بیانی جدیدی به دانش پژوهان ارائه داد که بنا بر آن بیکاری نتیجه کمبود تقاضای مؤثر است و باید به دولت اجازه داد ترتیباتی دهد تا تقاضای مؤثر افزایش یابد. در آنصورت، اقتصاد و اشتغال به حالت تعادل برخواهد گشت. عمل کردن به این نظریه اکنون جزو تاریخ کهن شده است. نظریه اقتصادی حاکم کنونی گردشی ۱۸۰ درجه‌ای کرده است؛ تفکر غالب کنونی آنستکه بیکاری وسیع شرط لازم برقراری تعادل اقتصادی است. در شرایط نبود میزان بیکاری کافی، تورم شتاب خواهد گرفت، بازارهای مالی دچار آشفتگی خواهد شد و انواع زبانه‌های دیگر را نیز به دنبال خواهد آورد.

میلتون فریدمن در خطابه خود بعنوان رئیس «نجم اقتصادی آمریکا» اصطلاحی را برای این نوع اختراع کرده که اکنون بخش جدائی‌ناپذیری از فرهنگ لغت مجامع اقتصادی و مالی شده است. او در این خطابه (American Economic Review) مارس ۱۹۶۸) گفت: «یک نرخ طبیعی بیکاری وجود دارد». منظور میلتون فریدمن این بود که چنین نرخ بیکاری جزء جدایی‌ناپذیری از ساخت اقتصادی خواهد بود. اگر برآستی چنین باشد، بنابراین در همانی برای چنین نرخ از بیکاری نمی‌زوان یافت. دخالت دولت یا عوامل دیگر که موجب انحراف از حالت تعادل می‌شود، آغازگر واکنشی زنجیره‌ای در اقتصاد میشود که نرخ بیکاری را به سطح طبیعی آن باز می‌گرداند. اینکه چنین نظریه‌ای باین سادگی پذیرفته شد قابل درک است. اگر کسی سرمایه‌داری واقعاً موجود را بعنوان پدیده‌ای طبیعی بپذیرد (آنگونه که نظریه پردازان بورژوازی می‌پذیرند) و اگر در سالهای پس از جنگ میزان باثباتی از بیکاری شکل عادی داشته است. صحبت از نرخ طبیعی بیکاری بحثی بیهوده خواهد بود. تنها پرسش این خواهد بود که این نرخ طبیعی چه اندازه است؟ در اینجا لزمت سیر فزاینده بیکاری را چه در سالهای نسبتاً خوب و چه سالهای بد در نظر داشته باشیم. در سالهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نرخ بیکاری رسمی (که همیشه کمتر از میزان واقعی آن اعلام میشد) ۳ تا ۴ درصد بود و نرخ عادی بیکاری بشمار می‌رفت. از سال ۱۹۷۰ به این سو آن، نرخ رسمی بیکاری میان ۴/۹ تا ۹/۷ درصد بوده

است. علت چنین تمییزی چیست؟ آیا نرخ بااصطلاح طبیعی بیکاری یکباره به سطح جدیدی جهش پیدا کرد؟ نشریات دانشگاهی حاوی آزمونهای اکونومتریکی پیچیده‌ای هستند که گوشش دارند ثابت کنند نرخ طبیعی بیکاری در حال حاضر ۶/۲ تا ۶/۵ درصد است. شورای راینراند اقتصادی ریاست جمهوری که قدری لیبرال‌تر است معتقد است که این نرخ طبیعی میان ۵/۹ تا ۶/۳ درصد قرار دارد.

بدون اینکه گوشش کنیم محتوای این پژوهشهای بااصطلاح علمی را بررسی کنیم، میتوان گفت که این نوشته‌ها یک مضمون اصلی بسیار افکارانه دارند و آن اینکه تغییرات جمعیتی (Demographic) مسئول عمدهٔ بالا رفتن نرخ طبیعی بیکاری است. بنابراین نظریه، چون نرخ بیکاری میان سیاه‌پوستان، جوانان و زنان بطور نسبی بالاست، حضور فزایندهٔ اینان در بازار کار، نرخ طبیعی بیکاری بالاتری را موجب می‌شود. نمونهٔ مشخصی از چنین باور عالمانه‌ای را در نوشتهٔ زیر مشاهده می‌کنیم:

تفسیر در ترکیب نیروی کار، تأثیر بزرگی بر نرخ طبیعی بیکاری دارد. هم‌چنان که سلسله‌گروه‌های با نرخ نسبی بیکاری بالا در بازار کار افزایش یابد، میزان کلی بیکاری هم‌خوان با نرخ ثابت تورم نیز افزایش می‌یابد. بطور مثال بسیاری از تحصیل‌گران بر این باورند که نرخ طبیعی بیکاری در بازار دههٔ ۱۹۶۰ افزایش یافت»

(Stuan Weiner: New Estimates of the Natural Rate of Unemployment-
Federal Reserve Bank of Kansas City Economic Review 1993).

گر هرگز موردی برای گذاشتن نگاری جلوی اسب وجود داشته باشد همین مورد است که بیان شد. کار و شغل کافی برای آنان که بدنمال کار می‌گردند وجود ندارد. آنان که موفق به یافتن شغلی نمی‌شوند در درجهٔ اول آنها بی‌عستند که در معرض تبعیض هستند. در حالیکه با اسنادن بالا پایش نتیجه می‌رسیم که تمام آنها بی‌کار می‌گردند. تنها مردان سفیدپوست سن ۲۵ سال به بالا باشند بیکاری‌ای وجود نخواهد داشت. تفسیر ما در اینجا تنها در مورد مقالهٔ بخصوصی در نشریه بانک مرکزی نیست بلکه در برههٔ نظریهٔ غالب امروزی است. چنین نظریه‌ای تجربهٔ جنگ دوم جهانی را که در آن جوانان بی‌دانش و تجربه‌های بی‌سختی جنگی را هدایت می‌کردند، زنان ماشینهای تولیدی پیچیده را بکار می‌انداختند و سیاه‌پوستان و اسپانیایی‌زبانان یا در خدمت ارتش و یا دست‌اندرکار تولید کشتی و هواپیما بودند بکلی فراموش می‌کنند.

ری «احمقها! این تفسیر اقتصاد است!» نه ترکیب جمعیتی نیروی کار. این نظریهٔ جزمی که سطح باثبات بیکاری موجب افزایش تورم میشود نیز نظریه‌ای به‌همان اندازه بی‌منی است. آنچه حیرت‌انگیز است آنستکه چنین برداشتی که رانمای سیاستهای دولت و چیره بر تفکر گردانندگان بازار مالی است علیرغم واقعیت موجود باز هم جایگاه برتر خود را حفظ کرده است. کافی است ملاحظه کنیم که در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰

چه گذشت. در دهه ۱۹۶۰ میانگین نرخ بیکاری سالانه ۴/۴ درصد بود در حالیکه بهای کالاهای مصرفی سه درصد در سال افزایش می‌یافت. بنا بر نظریهٔ جزئی نرخ طبیعی، افزایش سطح بیکاری باید از میزان تورم بکاهد. در حالیکه میزان بیکاری در دههٔ بعد افزایش یافت؛ میانگین سالانه رسمی بیکاری ۶/۲ درصد بود، اما تورم از فانون بالا سرچشمی کرد: تورم با شدت ۷/۲ درصد در سال رو به افزایش گذاشت. چنین الگویی در دههٔ بعد نیز به نظریهٔ نرخ طبیعی در تقاضا بود؛ بدین معنی که میزان بیکاری به‌مراه روند فزاینده و سریع تورم، بالا ماند، افزون بر آن، میزان دستمزدها که بقرار رسته اصلی هیولای تورم است در واقع در تمام آن دهه رو به کاهش گذاشت. میانگین درآمد واقعی هفتگی در صنایع غیر کشاورزی خصوصی که در سن ۱۳۶۹، ۳۰۰ دلار بود، در سال ۱۹۹۰ به ۲۶۴ دلار کاهش یافت (به دلار سال ۱۹۸۲).

ما واقعات نمی‌توانند مانعی بر سر راه آنچنان ابدنولوژی باشند که معتقد است:

۱- علت میزان بالای بیکاری عبرت از وجود افزایشی در بازار کار است که منبیل به بیکار شدن دارند.

۲- دلیل اصلی افزایش تورم بالا رفتن دستمزدها در اثر کمیایی کارگر است.

بخش اول این نظریهٔ این است که هدفش پنهان کردن شکست اقتصاد بازار آزاد در ایجاد شغل است و بخش دوم هدفش معکوس نشان دادن واقعیت است. در هنگام تورم فزاینده، بین قیمت‌ها نیستند که بدنمال افزایش دستمزدها بالا می‌روند بلکه بعکس این دستمزدها هستند که تقلا می‌کنند خود را با افزایش قیمت‌ها تطابق دهند. افزون بر آن در تمام این شش دهه فلسکار ابدنولوژیک آنچه که فراموش می‌شود این واقعیت است که اکنون در عصر انحصارات زندگی می‌کنیم. و این انحصارات غول‌آسا عامل تعیین‌کننده قیمت‌ها، سودها و گسترش ظرفیت تولید است. برای مثال بینیم در سالهای میانی دهه ۱۹۸۰ هنگامی که ارزش برابری «ین» نسبت به دلار افزایش یافت و قیمت اتومبیل‌های ژاپنی بالا رفت چه اتفاقی افتاد. سه شرکت تولیدکننده اتومبیل این کشور که با تلخی پیمان‌ناپذیری از رقابت غیر عادلانه ژاپنیها شکایت می‌کردند بلافاصله از این موقعیت استفاده کردند و بهای اتومبیل‌های خود را افزایش دادند. این مسئله در منهای اخیر نیز با بالا رفتن مجدد قیمت بین تکرار شد. از آنهم چشمگیرتر بند بست‌های انحصاری و کارتل مانند اخیر برای افزایش قیمت آلومینیوم است. روسها برای به دست آوردن ارز خارجی، بازار بین‌المللی را با آلومینیوم‌های اضافی خود لبریز کردند. ذخیرهٔ آلومینیوم شرکتها شدت افزایش یافت و بهای این فلز از هر بند ۹۳ سنت در سپتامبر ۱۹۹۰ به کمتر از ۵۸ سنت در سپتامبر ۱۹۹۳ رسید. سود انحصارات تولیدکننده آلومینیوم به ضرر تبدیل شد. این انحصارات قدرتمند بخاطر ترس از بی‌نیایی شرکت‌های خود برخلاف استنادهای بازار آزاد که بر کشورهای ضعیف تحمیل می‌کنند عمل کردند.

مذاکره کنندگان کشورهای اصلی تولیدکننده آلومینیوم (ایالات متحده، روسیه، اتحاد اروپا، نروژ، کانادا و استرالیا) در اکتبر ۱۹۹۳ در مکو گردهم آمدند و توافقنامه‌ای را امضا کردند که طبق آن تولید آلومینیوم به میزان ۲ میلیون تن در سال کاهش می‌یافت و نرخ این فلز و بهای آن نیز بر نظر گرفته بشد (وال استریب جورنال ۹ ژوئن ۱۹۹۴).
 این جهت نبود که بهای آلومینیوم تنها در ۵ ماه اول ۱۹۹۴ هر یانگ ۳۸ سنت افزایش یافت، شرکت‌های انحصاری در افزایش قیمت‌ها دست‌نمنا نیستند. سفته‌بازی دلالان بورس کلاه‌ها، بازار این قیمت‌ها را داغ نگه‌میدارد. بانک‌ها نیز در این زمینه نقش مؤثری بازی می‌کنند. «چرا بانک‌ها مشغول فعالیت در بازار فلزات اند؟ چون با خرید این فلزات در بازار اصلی عرضه (Spot Market) و فروش بلافاصله این فلزات با قیمتی بالاتر به شرط تحویل آن مثلاً در یکسال دیگر، امید آن دارند که سود سرشاری نصیب خود کنند. این بدان معنی است که این مقدار فلز مربوطه برای مدتی طولانی در دسترس بازار نخواهد بود» (اکنونیست ۳۱ مه ۱۹۹۴).

در عمل‌های اکونومیتریک مشاورین اقتصادی دولت و یا اعلام مواضع بانک‌های مرکزی نه نقش سرمایه انحصاری و نه سفته‌بازهای برار بورس در نظر گرفته می‌شوند. شیوه تفکر غالب بر این نظریه پردازان اینستکه، خطر هنگامی تهدید خواهد کرد که میزان بیکاری از نرخ طبیعی آن بامن تر رود و به نظر انسان در آنصورت بطور اجتناب‌ناپذیری سیر بی‌وقفه تورم آغاز می‌شود. آنچه در این بحث‌های عالمانه درباره بیکاری و رابطه فرضی آن با تورم به چشم مسحور تشخیص (که جازمده به توضیح) واقع‌گرایانه است که در ابتدای این نوشته از آخرین گزارشات سازمان بین‌المللی کار نقل کرده‌اند: یعنی ۱۲۰ میلیون نفر بیکار و ۷۰۰ میلیون نفر دیگر که دچار کمبود کار هستند. و این معنای آنستکه ۸۲۰ میلیون انسان عملاً با بطور کامل و بی‌بخت از قلمرو اقتصاد جهانی که اکنون تقریباً بطور کلی زیر سلطه نظام سرمایه‌داری است کار گذاشته شده‌اند.

چرا این نظام، این چنین آشکارا نتوان از تهیه شغل و کار برای چنین بخش بزرگی از جمعیت جهان و فراهم کردن موقعیتی برای تهیه معیشت این انسان‌هاست؟ در پاسخ به پرسش بالا نخستین و مهمترین اصلی که باید مورد توجه قرار گیرد اینستکه نظام سرمایه‌داری نظامی نیست که هدفش هرگز متوجه ایجاد کار و شغل بوده باشد. هدف بنیانی این نظام ایستاد سرمایه و ایجاد شغل تنها یکی از پیامدهای فرعی و جنبی آن است. برخی شرایط تاریخی بطور نسبی مناسب برای ایجاد شغل هستند در حالیکه برخی شرایط تاریخی دیگر چنین نیستند. تاریخ مدرن سرمایه‌داری در ۲۵۰ سال گذشته از این جهت و در مجموع می‌تواند به چهار دوره تقسیم شود:

دوره نخست: از اواسط قرن هیجدهم تا اواخر قرن نوزدهم، بریانی صنایع پایه‌ای که مناسب با ایجاد مشاغل بود.

دوره دوم: اوائل قرن بیستم تا اواسط قرن بیستم. دوره سکون که توسط جنگ جهانی اول گسیخته شد. رونق اقتصادی پس از جنگ و سپس بحران اقتصادی دهه ۱۹۳۰. این دوره بطور کلی غیر مناسب برای ایجاد شغل بود.

دوره سوم: ۱۹۷۵-۱۹۴۵. دوره جنگهای گرم و سرد که مناسب برای ایجاد شغل بود.

دوره چهارم: ۱۹۷۵ تا امروز. بیان جنگ های گرم اصلی، فروکش کردن جنگ سرد و پایان نهائی آن. این دوره مناسب برای ایجاد شغل نیست.

ار این چهار دوره، دوازده آنها مناسب برای ایجاد شغل و دوازده دیگر نامناسب برای ایجاد شغل بوده اند. آنچه در این دوره ها تغییر کرده است شرایط تاریخی ای بوده اند که نظام اقتصادی در آن عمل میکرده است. نه خود نظام جایجایی ها و تحولات بزرگ همچون انقلاب صنعتی یا جنگهای بزرگ منجر به گسترش فراینده اقتصادی می شوند. هنگامی که محرک فوق فروکش کند، گسترش نیز فروکش کرده بسوی سکون و رکود می رود.

هم اکنون ما در دوره چهارم بسر میبریم. دوره رکودی که با بیان گرفتن عصر جنگهای بزرگ آغاز شده است. توضیح بشری گزارش بره و ناسازمان جهانی کار را باید در واقعیت فوق یافت. نظام سرمایه داری، از دهه ناه ایجاد شغل، اکنون در یکی از دوره های سخت خود بسر می برد. این دوره احتمالاً تا چه زمانی ادامه خواهد یافت؟

هیچکس نمی داند و حتی محسوس و گمان زنی در این باره نیز سودی نخواهد داشت. آنچه اکنون می توان گفت اینستکه هیچ بیانی بر این دوره رکود نینوان دید. جنگها نه تنها هنوز وجود دارند بلکه باز هم وجود خواهند داشت. اما جنگی به آن بزرگی که بتواند اثرات اقتصادی عمده ای داشته باشد به این زودی پیش نمی آید. اما از جهت انقلاب صنعتی مسئله نه همین ساده است. بعضی ها می نویسند ما هم اکنون در بحبوحه یک انقلاب صنعتی یعنی انقلاب الکترونیک، دانش و اطلاعات هستیم. نه این واقعیت و نه اهمیت این انقلاب قابل تردید اند. اما اگر گفته شود که این انقلاب قابل مقایسه باشه انقلاب صنعتی قرن هیجدهم و نوزدهم است باید گفت چنین ادعائی کاملاً بی پایه است. انقلاب صنعتی هیجدهم منبع سرمایه آوری از سرمایه گذاری می طلبید و طبقه کارگر نوین را بوجود آورد. انقلاب صنعتی امروز - اگر اصرار به کاربرد چنین اصطلاحی داشته باشیم - اگر بطور کامل معکوس انقلاب پیشین عمل نمی کند اما بنظر می رسد سمت گیری آن در جهت عکس است چرا که از یکسو سرمایه گذاری نسبتاً کمی را در بر می گیرد و از سوی دیگر در مجموع بیشتر نابود کننده ماسفل است تا بوجود آورنده آن.

با وجود این و علیرغم دوره طولانی رکود کنونی و نبود چشم انداز احتمالی چرخش در وضع کنونی، رؤیاها و تخیلات یابرجائی مبنی بر اینکه ترمیم دوره ای کنونی تبدیل به

یک رونق اقتصادی کامل عیار و همه جانبه خواهد شد وجود دارد. سیاستمداران در مانده نیز نسخه های سحرآمیزی برای بازگرداندن دوران طلایی گذشته ارائه می دهند. آب زمان آن فرا نرسیده است که واقعیت را رو در رو مشاهده کنیم و افق محدود نواندیشی سرمایه برای ایجاد شغل را مشخص دهب و این حقیقت هر چه آشکارتر را که چنین مسئولیتی باید بدون جامعه افتد تا از طریق دولت متعلق به خود دست به عمل زند. در یابیم؟ نظریه پردازان سرمایه داری و باخیرها آنها در باره کسری بودجه، وام دولت، نورم و دیگر مصنهای بزرگ فریاد و فتن سرمایه دهند. اما بحثهای آنها تنها و تنها یک هدف دارد و آن هم محافظت از سروری سرمایه است نه پیشبرد امر رفاه و نیک بختی مردم.

بن کشور داری آنچنان منابع، دانش و مهارت و زیرساختی است که نه تنها می تواند منغل خلاق و مفید ایجاد کند بلکه قدر است زندگی ای بر بارتر و محظ زیستی بهتر و سسر برای همکار فراهم کند. جشن اهدای نخیل نماد آنرا نه نیستند. آنچه بدان نیز داریم و باید برایش مبارزه کنیم انتقال قدرت از یک اقلیت کوچک - که اکنون در مصدر کارند - به اکثریت عظیمی است که توان دستیابی به اهداف بالا را دارد. ■



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی